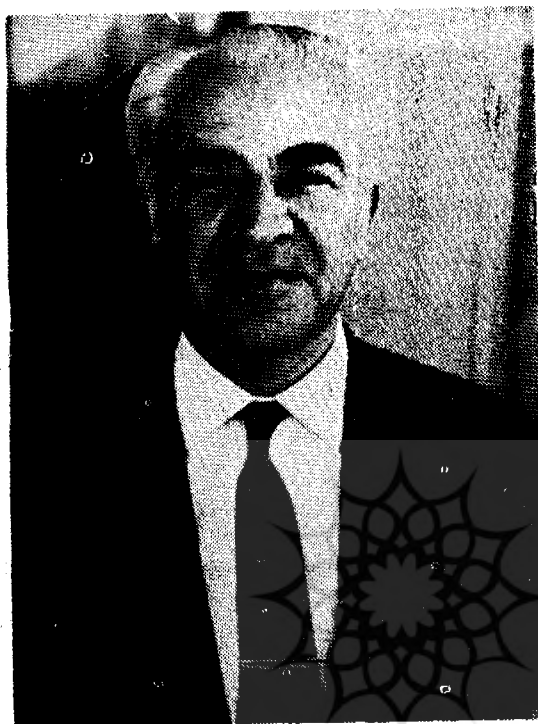


دکتر ابوتراب نفیسی

استاد دانشگاه



نظری به وضع آموزش
دبستان دبیرستان و دانشگاه

طی نیم قرن اخیر



(۸)



چگونه خبر شاگرد اولی
خود را دریافت کردم!

امتحان کلاس مقدماتی پزشکی ما که در ابتدا بنام PCN (فیزیک - شیمی -
طبیعی) و بعداً PCB (فیزیک - شیمی - بیولوژی) نامیده میشد در آخر اردیبهشت
به اتمام رسید و من بلافاصله از طهران عازم اصفهان شدم - بدون این که نتیجه امتحانات
را بدانم - اتفاقاً در حین مسافرت از قم به اصفهان (و در آن روزها سرویسهای منظم به
نام اتوکار وجود نداشت و ما می بایستی یا با اتوبوسهای کهنه و قدیمی یا ماشین های باری
که بنام اتومبیل د سیمی، خوانده می شد و مانند وانت بود مسافرت کنیم) که بر حسب
تصادف من و رفیقم دکتر احمد آذیر (که در آن روز نام فامیلش بلوچستانی الاصل بود)
یک اتومبیل سواری کرایه پیدا کردیم که سه مسافر برای عقب ماشین حاضر داشت و به
دنبال دو مسافر برای جلومی گشت و اتفاقاً ما را قبول کرد - پس از پیمودن مسافتی سر صحبت
را با مسافری عقب که یک آقای جا افتاده عینکی و دو خانم چادری که بنظر "مادرودختر

می آمدند باز کردیم از اتفاق آقای مسافر دکتر مهدی فیلسوف بود که در آن زمان اداره سنجیه اصفهان را اداره می کرد و دختر خانم برادرزاده او بود که در مدرسه مامائی تحصیل می کرد و خانم دیگر نیز مادرش (یعنی خانم دختر آقای دکتر عبدالحسین محبی) وقتی ما خود را معرفی کردیم که دانشجوی پزشکی هستیم نوعی صمیمیت بین ما برقرار شد و در همه مباحث پزشکی و درمانی صحبت کردیم - وقتی من نام خود را گفتم - دختر خانم دانشجوی مامائی گفت شما همان ابو تراب نفیسی نیستید که شاگرد اول سال P C B شده اید؟ تعجب کردم معلوم شد ایشان در روزنامه نام ما را خوانده و فهمیده است من شاگرد اول شده ام.

این خبر خوشی بود که من هیچ انتظار آن را نداشتم زیرا يك جوان اصفهانی غریب در بین شصت هفتاد دانشجوی مختلف که اکثرشان تهرانی بودند و تحصیلات خوب داشتند - بدون هیچ گونه آشنائی محلی با معلمین و مدیران مدرسه بتواند موفق شود خیلی غیر معمول بنظر میرسید و هنوز هم می رسد - من علت موفقیت خود را بی نظری استادان می دانستم که اکثر آنها خارجی بودند .

بهر حال این اتفاق محرك و مشوق من در کوشش پی گیر برای فرا گرفتن دروس بشمار رفت و همان سبب شد که در تمام کلاسهای دانشکده پزشکی رتبه اول را حائز شوم و در موقع گرفتن دیپلم طب موفق به اخذ مدال درجه اول علمی کردم .

يك مرد سيفيلىسى در خزانه حمام

آنروزها ما از همان کلاس اول طب می توانستیم در بیمارستانها کار کنیم و حتی كشيک بدهیم و قسمتی از کارهایی را که حالا ائرن ها انجام می دهند انجام دهیم - ولی این کار تا قبل از سال چهارم که سال بالینی بود اختیاری بود - من هم جزو آن دسته بودم که به اختیار از سال اول طب ابتدا در بیمارستان گوهرشاد (بنام گوهرشاد خانم حسایی مادر آقابان دکتر محمد حسایی رادیولوژیست و طب داخلی و دکتر محمد حسایی فیزیك دان بزرگ معاصر - که منزل مسکونی خود را وقف بیمارستان کرده بود و تولیت آنرا بعهده دکتر محمد خان فرزند ارشد خود گذارده بود و ایشان طبیب امراض داخلی بیمارستان بودند و اولین معلم بالینی من) و سپس در بیمارستان وزیري مشغول فراگیری شدم و صبحها ابتدا در درمانگاه کار می کردم - جزو بیمارانی که بدمانگا مراجعه می کردند اکبر آقا نامی بود که دچار شانکر سيفيلىسى بود .

يکى از روزها که به حمام واقع در بازارچه آقا شيخ هادی رفته بودم و آنوقتها هنوز دوش خصوصی دائر نشده و همه حمامها خزانه داشتند منتها در بعضی حمامها دوش هم

وجود داشت که هر کس می خواست می توانست پس از ختم استحمام خود را در زیر آن دوشها تمیز تر کند ولی اجباری نبود. وقتی وارد خزانه شدم چشمم به اکبر آقا افتاد که آنهم چون عده دیگر لنگک به کمر در آن خزانه بود. با دیدن او و سابقه‌ای که از ابتلای شانکر او داشتم موی بر اندام راست شد و بلافاصله از خزانه در آمده و دیگر هیچ وقت وارد خزانه عمومی نشدم. و این اولین درس بهداشت علمی برای من بود که بهره میخوانم معتقد شوم و بدان عمل کنم.

بک کاسه عسل حق درمان زخم اثنی عشر

اولین پادشاهی جنسی (مقصود در مقابل نقداست نه جنس بمعنای سکس) من در کار طبابت کاسه‌ای عسل بود که یکی از مراجعین بدرمانگاه وقتی در سال سوم یا چهارم طب بودم پس از بهبودی از زخم اثنی عشر خویش برایم به هدیه آورد و شیرینی ظاهری این عسل با ذیرینی باطنی آن که موفقیت در کار بود مرا بسیار مشغول ساخت و در ضمن نشانه‌ای از حق شناس بود که در آن زمان - دستمزد و پایمزد پزشکان را اغلب بصورت همین گونه هدیه‌ها می دادند و فقط عده معدودی آنهم در شهرستان و مخصوصاً در پایتخت پول می برداختند.

بک دستور بهداشتی - خوردن پسته با کاپوت

گفتم که معلم طب داخلی ما در سالهای بالا که وارد کلینیک شدیم مرحوم دکتر اعلم الملك (عباس ادهم) بود که تحصیلات خود را مانند بسیاری از استادان دیگرمان در فرانسه کرده بود و فارسی را با لهجه شیرین آذری و با آهنگ مخصوص و مقطع ویژه‌ای ادا می کرد - در یکی از روزها که در بیمارستان رازی در کلینیک ایشان بودیم جزو مراجعین شخص معممی که سفارش از یکی از حجج مذهبی قم را در دست داشت بایشان مراجعه کرد و جزو شرح حال خود پس از چندین مقدمات مبسوطی که به لهجه یزدی ادا می کرد چنین گفت که «چند روز قبل یکی از رفقا از دامغان برای من مقداری پسته آورده بود و من از بس پسته را دوست داشتم همه آنرا در اندک مدتی خوردم و دچار حرقة البول شدم اینک برای معالجه نزد شما هدایت شده‌ام» دکتر پس از شنیدن شرح حال او و معاینه مجرای ادرار همینکه فهمید ایشان مبتلا به سوزاک شده‌اند نسخه‌ای برای او نوشت و بعد با خنده و لهجه مخصوص خود گفت: بفرمائید آقا این نسخه شما - اما مواظب باشید از این پسته پسترا با کاپوت میل بفرمائید، البته همه حاضرین طنزی را که در این دستور بهداشتی نهفته بود فهمیدند مگر خود آقا که بعداً بوسیله یکی از دانشجویان خوش سلیقه معنی آنرا فهمید و با کمال شرمندگی و خجالت خدا حافظی کرد و رفت.

يك بازرسی پرسرو صدا

در آنروزها که بیمارستان رازی تازه تأسیس یافته و گل سرسبد بیمارستانهای طهران بشمار می‌رفت و ریاست بیمارستان و بخش داخلی آن را دکتر اعلم الملك بهمه داشت و جراحی آن را دکتر حمید آهی که تازه از آلمان برگشته بود، یکروز دیدیم که بیمارستان را بیشتر از روزهای دیگر آب و جاروب کرده و نظیف می‌کنند و ملحفه‌های بیماران را کاملاً عوض کرده و خدمه بشدت مشغول انجام وظیفه‌اند پس از پرس وجوه معلوم شد آنروز آقای جم که نخست وزیر بود برای مشاهده بیمارستان بدانجا می‌آید. دکتر اعلم الملك و دکترهای نزدیک او نیز زودتر از همیشه حاضر شده بودند. پس از آنکه آقای جم آمد و قسمتهای مختلف بیمارستان را از نظر گذراند و همه جا تریف کرد و آخرین قسمت بخش جراحی بود. وقتی خواست برود دکتر آهی جلو آمد و گفت لطفاً این اطاق را نیز ملاحظه فرمائید و ایشان را به اطاق عمل و معاینه برد که از ظاهر آن کهنگی و کثافت می‌بارید. منظره بقدری زنده بود که آقای جم نیز بدی آنرا تصدیق کرد و همین سبب شد که نواقص بیمارستان مورد توجه نخست وزیر گردد و دستور کافی برای رفع آنها بدهد. این امر مخالف سیاست دکتر اعلم الملك بود که همیشه طرفدار سیاست پرده‌پوشی و محافظه کاری بود. حتی در صحبت‌های خود هم هر وقت هم که می‌خواست «نه» بگوید اول میگفت «بله بله» بعد میگفت «خیر»!

رك گوئی و شهادت دکتر آهی و دکتر مرتضی یزدی که آنهم از آلمان آمده بود خیلی ما را که جوان بودیم و طبعاً طرفدار صراحت و صداقت - تحت تأثیر قرار داد در اینجا باید اضافه کنم که از نظر تداعی معانی آنروز «وج نایونال سوسیالیسم» در آلمان و ایتالیا در اوج خود رسیده بود و بیشتر ماجوانان نیز نه بملت «حب علی» بلکه بملت «بغض» از «معاویه» چون دل‌خونی از استعمار کنندگان امپریالیست مجاور خود داشتیم چشم امید به جنبش مزبور که رنگ ناسیونالیست داشت دوخته بودیم و هر کسی که از آلمان می‌آمد یا از فرانسه یا آمریکا به علت عدم وابستگی ظاهری به فرهنگ‌های استعماری مورد ستایش بیشتر قرار می‌دادیم. غافل از اینکه اصل مسلم طبیعت قدرت است و باصطلاح:

مرك برای ضعیف امر طبیعه - است هر قوی آخر ضعیف گشت و سپس مسرد و برای زور نشستن می‌بایستی قدرت بدست آورد و متأسفانه رسم چنین است که قدرتمندان همیشه زورگو بوده‌اند و هستند و خواهند بود.

داستان اولین تزریق در خارج از بیمارستان

گفتم که کار آموزی ما در بیمارستانها از سال اول طب شروع می‌شد (و حتی از کلاس مقدماتی) و اولین کارهایی را که ما می‌آموختیم سوزن زن و تزریق - پانسمان و

و زخم بندی و بعد حضور در درمانگاه و یاد گرفتن فن معاینه بیمار در مطب و نسخه نویسی و بالاخره نوشتن شرح حال و رسیدگی به بیماری و کشیک دادن در بیمارستان و کارورزی و نظائر آن بود که کم و بیش الان بهمان نظم و ترتیب آموخته میشود منتها در آن وقتها بموض اینکه مانند حالا از کلاس سوم و چهارم با بیمار آشنا شویم از کلاس اول و پثب آشنا می شدیم که از بعضی جهات از نظر آموزشی بهتر بود و دوسه سال است در بسیاری از دانشکده های پزشکی معروف دنیا از همان سال اول دانشجوی را با بیمار و محیط آن آشنا میکنند .

بهر حال چون عمل تزریق آنروزها جزو کارهای پزشکی محسوب میشد خود دکترها و گاهی دانشجویان پزشکی این کار را انجام میدادند دانشجویان کلاسهای بالاتر اجازه داشتند که تزریقات بیماران خصوصی پزشکان را نیز در خارج انجام دهند. در یکی از روزها که آقای یحیی صدری (که يك سال از من بالاتر بود) کار داشت خواست که تزریق آمپول کامفریکی از سرشناسان آنروز بنام امنع الملك را در منزلش انجام دهم - من هم با وجود اینکه برایم خیلی مشکل می نمود آنرا قبول کردم و شب با وسایل به منزل ایشان رفتم دیدم مجلس شلوغ است و گوش تا گوش اطاقها را رجال اشغال کرده اند - پس از تهیه سرنگ و جوشاندن وسائل محتوی آمپول کامفر را که روغنی بود وارد سرنگ کرده و مشغول تزریق شدم متأسفانه چون محلول روغنی و غلیظ بود و سر سوزن من باریک قدرت زیادی برای تزریق لازم داشت و من بیش از نیمی از آمپول را نتوانستم تزریق کنم - آنهم با تلاش بسیار زیاد و ریختن عرق (هم برای فشار تزریق و هم بعلت خجالت که در هر کار نخستین موجود است) طبیعی است که آمپول روغنی زیر پوست دردناک است - پس از اتمام کار و خداحافظی ناگهان این فکر بندهم رسید که من محلول روغنی را درون رگی زده باشم (چون ورود محلولهای روغنی در رگ سبب انسداد شرائین ریوی و بروز بیماری خطرناک آمبولی ریه می شود) ترس و وحشت عجیبی سراپای مرا احاطه کرد و برای اینکه مبادا اتفاقی افتاده باشد تا یکساعت بیرون در خانه امنع الملك کشیک می دادم تا اگر سرو صدائی بلند شد زودتر بفهمم - حال مرا در آن موقع همه می توانی حدس بزیند که يك غریب و تازه کار و غیر مجاز در پایتخت آنهم یکی از رجال اشتباهی سوزن زده یا چشم زخمی باو وارد کرده باشد چگونه خواهد بود - بهرجهت تا فردا صبح بکلی خواب نرفتم و قضایا را به آقای صدری ارشد خود گزارش دادم و هرروز جو بای حال بیمار شدم و بتدریج فهمیدم که همه حدسیات من خیالی بوده و بدون جهت هراس داشتم ام - و این اولین مسئولیتی بود که در سالهای اول طب در اجتماع آنهم در بین طبقه ممتاز بعهده گرفتم که گر چه با داهره و اضطراب توأم بود ولی تجربه آموزنده ای بشمار می رفت .

(ادامه دارد)